



## نگهبانان شعر قدیم

اسماعیل بختیاری

به تعبیر غلامحسین یوسفی: «محیط خانوادگی در تربیت هر کس کمال تأثیر را دارد.»<sup>۴</sup> چه بسا همین‌ها روحیه سَنَنی فرخ را تقویت می‌کند. شاید از این بابت است که خودش می‌گوید: خوشبختانه آن موقع این قدر رمان مزخرف چاپ نشده بود و از آنچه چاپ شده بود بنده به امر پدر، از خواندنش محروم بودم. به جای این‌ها هفت‌بار شاهنامه را خواندم. این محیط و دل‌بستگی به قدیم، فرخ را تا آخر عمر علاقه‌مند به قالب کلاسیک نگاه داشت و حتی نشانه‌های این تأثیر در نوشته‌های دوستانش در مجله یغما که جشن‌نامه‌ای است برای هفتاد سالگی فرخ، ملموس است. در گفته‌های کمال و صاحبکار هم چنین نگاه و تصویری را می‌شود پی گرفت. مثلاً صاحبکار می‌گوید: «به هر حال من شعر موزون را هنوز هم بر سایر انواع شعر ترجیح می‌دهم... اینکه من شعر سپید را نمی‌پسندم شاید به خاطر این است که آن را نمی‌فهمم؛ من فهم خود را محکوم می‌کنم... شعر و موسیقی از یک خانواده هستند؛ حالا شما یک شعر سپید را بدهید مثلاً شجریان بخواند. چطور می‌شود؟!»<sup>۵</sup> در مواجهه با شعر ترجمه می‌گوید: «چیزهایی داریم که اروپایی‌ها ندارند... دنیای صنعت از نظر ذوقیات چیزی ندارد که به ما بدهد.»<sup>۶</sup> نقل شده، با این که برای کار متوسط کلاسیک به‌به و چه‌چه می‌گفت، برای شعر سپید سکوت می‌کرد. حالا هر چه می‌خواست باشد.<sup>۷</sup> همچنین کمال می‌گفته: «من که از شعر نو چیزی

قبل از شکل‌گیری انجمن ادبی حوزه هنری در مشهد، انجمن فرخ بود. که احمد کمال‌پور، آن را می‌چرخاند. حال و هوای فرخی‌ها قدمایی بود. موضوع جدیدی به شعرشان راه نداشت. حتی کتاب‌خانه معروف فرخ هم چینشش همان شکل قدمایی را داشت. کمال، شاعران را از یک کنار برای شعر خواندن صدا می‌زد و هر از گاهی بزرگان مجلس می‌گفتند: «اینجا وزن تکان خورده!» «این کلمه، کلمه شعری نیست. عجیب است که آورده‌اید!» یکی هم از آن‌ها می‌گفت: «عطر درسته!» «های غیر ملفوظ داری!» «به این بیت نرسیدی، بهش برس!» نقل خاطراتی از بزرگان هم مرسوم بود. عقب غزل و قصیده یکی، یکی دیگر یاد شمی و روزی و خاطرهای می‌افتاد و اگر عربانی نداشت، تعریف می‌کرد. بالاخره خاطرات هم با انجمنشان سنخیت داشت. نقل است کمال، شعری خوانده که یک بیتش این بوده: «فریاد از آن مادر بد یا پدر بد/ آرند اگر دختر بد یا پسر بد»؛ فرخ گفته: «با اینکه ردیف بد داشتی، شعرت بد نبود!»<sup>۱</sup> یا ذوق و توان شعری هم را می‌سنجیدند و به هم نصیحتی می‌کردند. از جمله فرخ بعد از دوسه مرتبه شعر شنیدن از کمال، به‌او گفته: «تو برای غزل خوب نیستی، قصیده بگو!»<sup>۲</sup> دم بیماری و آخر عمرش هم جلسه را به کمال سپرده و گفته: از دوستان، کسی پا به جفت‌تر از تو نیست؛ جلسه را ادامه بده.

محمود فرخ، فرزند احمد جواهری بود و در ۱۲۷۶ متولد شد. اکثر نیاکانش خرید و فروش جواهر می‌کردند و شهرت جواهری از این بابت است. بعدها که تعیین شهرت خانوادگی مرسوم شد، تخلص شعریش را به عنوان نام خانوادگی انتخاب کرد و شد محمود فرخ.<sup>۳</sup>

۴. جشن‌نامه‌ای است برای محمود فرخ که مجتبی مینوی آن را گرد آورده است.

۵. همان، ص ۱۰

۶. قیامی میرحسینی، ده چهره، ده نگاه، ج ۱، صص ۱۵۴ و ۱۵۵

۷. همان، ص ۱۶۳

۸. رفیعا، تاریخچه انجمن‌های ادبی خراسان، مرکز تاریخ شفاهی آستان قدس رضوی، مصاحبه در: ۱۳۸۸/۱۲/۲

۱. قیامی میرحسینی، ده چهره، ده نگاه، ج ۱، ص ۱۸۹

۲. قیامی میرحسینی، همان، ص ۱۹۰

۳. یوسفی، سرگذشت فرخ، در: مجله یغما، ش ۵۱، ص ۱؛ این شماره از مجله یغما.

نمی فهمم.»<sup>۸</sup> یک جا هم گفته: «اگر کسی باشد که به جوان‌ها برسد و هدایتشان کند، چیزی می‌شوند. البته اگر به نوگرایی و نو نوشتن نگراندا»<sup>۹</sup> ظاهر آخوان بعد از اینکه هوای پایتخت را تنفس می‌کند و سیاق نیما و نیمایی را می‌چشد، دوستان خراسانی‌اش را تشویق به تغییر قالب می‌کند که در مانگر نمی‌شود. قهرمان نقل می‌کند: آخوان در شعر نو، دستی قوی داشت. مرا هم نصیحت به نوسرایی می‌کرد که در این خط و شیوه طبع آزما می‌کنم. چند تایی نوشتیم و اسمشان را گذاشتم «نیم‌دار»؛ یعنی نه نو، نه کهنه؛ بینابین. یکی دو بندش این است: «ای روح آزادی شده آزده از تو / تا چند رؤیای اسارت بنددت بال /...»<sup>۱۰</sup> اما ذهن و زبان قهرمان معطوف بوده به باریک اندیشی، تنوع مضامین و ریزه کاری‌های ظریفی که خاص غزل سبک هندی است.

به هر روی، انجمن فرخ خود را به اواخر دهه شصت و اوایل هفتاد گشاند و شاعران مسن تر و قصیده دوست آنجا برو بیایی داشتند. همه نوعی شاعر آنجا بود و البته از نوپردازها کمتر کسی آنجا می‌رفت. به فراخور سن و سلیقه، جوان‌ها را جدی نمی‌گرفتند. اما جوان‌ها توأم با احترام نشست و برخاست می‌کردند، مگر در مواردی که به هجو و ملامت می‌کشید. عده‌ای برای مقابله با طرفداران نیما و نوپردازان به طنز و شوخی اعلام موضع می‌کردند تا نوپردازان را به حاشیه برانند. این طوری می‌خواستند ثابت کنند طرفدار شعر قدیم‌اند و از سپید و نیمایی خوششان نمی‌آید جز این، یک سری دعاها، برآمده از خاستگاه فکری و اعتقادی بود تا سلیقه شعری و البته به غلط به شعر تعمیم داده می‌شد. انجمن ادبی فرخ، حال و هوای خودش را داشت. بعضی مذهبی بودند و بعضی نبودند. دایره موضوعی باز تر بود اما صورت و قالب شعر محدود تر.

باز به سر قصه بشویم. درباره انجمن فرخ و شکل و شمایل آن می‌شود گفت که یک عده شاعر در ردیف و روبه روی هم می‌نشستند. اگر شعری خوب بود، هیاهویی می‌شد و تحسین و تمجیدی، اگر نبود از کنارش می‌گذشتند. آن روزها که دیوان و دیوان بازی نبود، به همین جلسات قناعت می‌شد و این جلسات، محل اولین رونمایی از شعرشان بود. به دنبال تأثیر پذیری از جریان‌های نو نبودند. در چند و چون وقایع سیاسی اجتماعی آن سال‌ها هم نبودند. شعری خوانده می‌شد و اگر بحثی بود، به قافیه و ردیف و اوزان و این طور چیزها تعلق داشت. یک پیاله چای بود و شوخی و دو سه ساعتی وقت که صرف شعر خوانی می‌شد. بیشتر با پای پیاده می‌آمدند و با پای پیاده هم می‌رفتند. کسی با فضای انقلاب و اقتضانات زمان جلو نمی‌رفت.

قاسم رفیعا درباره جلسه فرخ می‌گوید: «با خودت می‌گفتی تو نباید حرف بزنی. سن و سال کم است. بد می‌شود. اگر نظری مخالف با نظر یکی از بزرگان مجلس داشتی، سعی می‌کردی سکوت کنی و به زبان نیآوری. بعد از دو جلسه، جرأت نکردم بروم و همان شد که شد. حتی جرأت نمی‌کردیم با ایشان دست بدهیم. قصیده‌های بلند می‌خواندند که ما حوصله شنیدنش را نداشتیم. فقط در دلمان می‌گفتیم: به به! چون وزن را رعایت کرده است. تنها حسن جلسه، دیدن قدیمی‌ها و بزرگ ترها بود. مثلاً در انجمن قهرمان، مینوی، باحقی و شفیع کدکنی هم می‌آمدند... مادرم در نوجوانی من، نوارهای کافی را گوش می‌داد. پیش می‌آمد کافی لابه لای حرف‌هاش شعری از خسرو بخواند و من هم به فراخور اسمش فکر می‌کردم خسرو، کسی در قد و قواره پادشاهان شاه‌نامه است و وقتی در یکی از جلسات، کمال گفت: «خسرو شعر بخوان!» دیدم یک معلم بازتست پیروی است؛ نه پادشاه. مظلوم و ساکت.»<sup>۱۱</sup>

باید گفت شاعران انجمن فرخ، یک عمر در شعرشان بر این پاشنه چرخیده بود و حاضر نبودند دست بردارند. تربیت و ذوقشان آن طور بود. به هر حال یک جور کدورت ذوقی، و نه فیزیکی، بین آن‌ها و جوان‌ها وجود داشت. گاهی هم روابط بهبود می‌یافت. کمال و صاحبکار و قهرمان سعه صدر بیشتری داشتند و گاهی هم جوان‌ها را می‌نواختند. همین علاقه، بعدها شاعران حوزه هنری را بر آن داشت تا بعد از فوت کسی مثل صاحبکار، مراسم نکوداشتی ترتیب دهند. شاعرانی که بعدها حلقه انجمن حوزه هنری را راه انداختند در ابتدای کار، گاهی به همین ریش سفیدان شعر اعتماد می‌کردند و در شعر از این‌ها چاره جوئی می‌کردند



کمال و صاحبکار و قهرمان  
سعه صدر بیشتری داشتند  
و گاهی هم جوان‌ها را  
می‌نواختند. همین علاقه،  
بعدها شاعران حوزه هنری  
را بر آن داشت تا بعد از  
فوت کسی مثل صاحبکار،  
مراسم نکوداشتی ترتیب  
دهند. شاعرانی که بعدها  
حلقه انجمن حوزه هنری  
را راه انداختند در ابتدای  
کار، گاهی به همین  
ریش سفیدان شعر اعتماد  
می‌کردند و در شعر از این‌ها  
چاره جوئی می‌کردند

۸. قیامی میرحسینی، همان، ص ۱۹۹

۹. همان، ص ۲۰۵

۱۰. همان، ص ۳۰۲

۱۱. رفیعا، همانجا.

۱۲. همانجا.

قهرمان شرکت کردم که قهرمان گلستان می خواند و ریزه کاری ادبی اش را می گفت و شرح می کرد. قیامی ادامه می دهد: موقعی که صاحبکار دیوان حزین لاهیجی را تصحیح کرد. مطلب و نقدی برایش نوشتم. نظر مساعد و موافقی نداشتم. ایرادهایی داشت؛ البته نه زیاد. دور از تعارفات معمول به کتاب نظر کرده بودم. نوشته بودم نیاز به بازبینی دارد و از این قبیل. این مقاله با عنوان «با خود بسنج وسعت میدان خویش را!» در مجله مشکوۀ چاپ شد. خوب، صاحبکار رنجید و البته بعدها رفع کدورت شد. شعرش آمیزه ای بود از نازک خیالی سبک هندی و شور و حال عراقی. فهم شعرش البته سخت نبود و روانی داشت.<sup>۱۳</sup>

صاحبکار، انسان درستی بود. قالب شعرش سنتی بود اما نگاه نویی را جستجو می کرد. پنج شش باری سپاهی به خانه اش رفته بود، بیشتر برای مصاحبه و تهیه خبر برای روزنامه «قدس». در دهه هفتاد به کرات با صاحبکار و کمال مصاحبه هایی کرده. می گوید: رفت و آمد به خانه اش برای همه میسر نبود و برخی ها هم علاقه ای نداشتند البته. بعد فوتش جوان ترها انگار پدر معنوی شان را از دست دادند. برخلاف کمال خیلی خود را کنار نمی کشید از جمع جوان ترها. همیشه شال سفیدش را می بست. سادگی در کنش و منشش بود. قابل احترام بود. گاهی تحقیق و گردآوری های شعری



هم داشت. «با وجود کسالتی که داشت، مجموعه قطوری را نشانم داد که قصد چاپش را داشت.»<sup>۱۴</sup>

پورحاجیان می گوید: دغدغه مان این بود که «بود» را «بُود» نگوئیم و «از» را «ز». دنبال زبان تازه تر بودیم. صاحبکار می گفت که هر شعری را در قالب و سبک و سیاق ادبی خود نقد کنید، بچشید و بشنوید. خراسانی را با سیاق خراسانی، عراقی را با شکل و صورت عراقی بسنجید و هکذا. اگر شاعری فعلاً خراسانی می نویسد، بگذاریم بنویسد و باشد که خود خواسته تغییر پیدا کند.<sup>۱۵</sup> بعد فوتش دلنوشته ای نوشتم؛ با این مضمون که او بیشتر از این که شاعر باشد، شاعرانه زندگی کرد. بسیاری از شاعران خوب شاید تا امروز شعری ننوشته اند، اما شاعرانه زندگی کرده اند. صاحبکار کسی بود که از یک کلمه هم لذت می برد و روح آن یک کلمه را با ذوق و شهودش درمی یافت. از بند و بیت و مصرع خوب، به وجد می آمد. صاحبکار فراتر از شعرش بود. سعه صدرش

۱۳. قیامی میرحسینی، همان، مصاحبه در؛ ۱۳۸۹/۱/۳۱

۱۴. سپاهی لایین، تاریخچه انجمن های ادبی خراسان، مرکز تاریخ شفاهی آستان قدس رضوی، مصاحبه در؛ ۱۳۸۸/۱۰/۱۵

۱۵. پورحاجیان، تاریخچه انجمن های ادبی خراسان، مرکز تاریخ شفاهی آستان قدس رضوی، مصاحبه در؛ ۱۳۸۹/۲/۱

در ادبیات بالاتر از بقیه بود. تعهدش بیشتر در رفتارش بود تا در شعرش. می گفت: با مخالفت ها برخورد جدی نکنید. بشنوید. گاهی فقط بشنوید.<sup>۱۶</sup> یک بار رفته بودم جلسه ارشاد و قصد خواندن شعر نداشتم. اصرار به خواندن کرد. کاغذم را در آوردم؛ بیت اول را که خواندم، شروع به دست زدن کرد و گفت: دوباره بخوان و حضار را دعوت به تشویق کرد و باز خواست که برای سومین بار بخوانم و بعد خواندن، رو به حضار گفت: حالا هم شما دست بزنید و هم من! بعد هم شعر را گرفت و به خانه برد که بخواند. انگار در لذت همان بیت اول غوطه می خورد تا پایان جلسه. آن یک بیت این بود: «رگ به رگ حس می کنم گرمای شمشیر تو را / سینه کم دارد شکاف آخرین تیر تو را» صاحبکار، الفاظی مؤدبانه داشت. رعایت ادب و آداب می کرد. ما هم یاد گرفتیم.<sup>۱۷</sup> زهرا محدثی می گوید: اولین باری که به جلسه ارشاد رفتم، صاحبکار مجری جلسه بود. شعری خواندم که خالی از ایرادات شعری از جمله مشکلات وزنی نبود. باصطوری گوش کرد و بعد جلسه گفت که بمان! اول خوبی های شعرم را گفت و بعد ایرادش را گرفت و تشویق به مطالعه کرد و گفت: بعد از این هم جلسه هست و بیا!<sup>۱۸</sup> یک مدتی به دلیل اعتراض به بدحجابی عده ای در جلسه، نرفتم و صاحبکار دلیلش

صاحبکار می گفت که هر شعری را در قالب و سبک و سیاق ادبی خود نقد کنید، بچشید و بشنوید. خراسانی را با سیاق خراسانی، عراقی را با شکل و صورت عراقی بسنجید و هکذا. اگر شاعری فعلاً خراسانی می نویسد، بگذاریم بنویسد و باشد که خود خواسته تغییر پیدا کند

را پرسید و ماجرا را گفتیم. گفت: کاش زودتر می گفتید و بعد با مهربانی در جلسه صحبتی کرد و پند و اندرز داد از این بابت.<sup>۱۹</sup> یک بار هم یکی از خانم های شاعر، شعر مطول و درازی خواند و موضوعش این بود که چرا کنکور قبول نشده! بعد شکوه و گلایه ده دقیقه ای که حوصله مان را سر برد، صاحبکار به آرامی و طنز گفت: اگر وقتی که صرف این شعر کردی، صرف کنکورت می کردی حتماً قبول می شدی!<sup>۲۰</sup> خوب است به نقل از عباس سماعی، خاطرهای از غلامرضا قدسی بگویم که اسم او هم در این میانه آمده باشد: گمانم جشنواره ای دانشجوپی در گرگان بود. محدثی، کاظمی و نظافت هم بودند. سه روزی طول کشید. مجری داشت اعلام می کرد که سال آینده جشنواره در گیلان خواهد بود. در همین زمان قدسی که از مدعوین جشنواره بود با تأخیر رسید و میل به شعر خواندن هم داشت. دانشجو پیان پراکنده شدند که قدسی می گفت: «بگید ما مهمانیم، بمانند!»

۱۶. همانجا.

۱۷. همانجا.

۱۸. محدثی، تاریخچه انجمن های ادبی خراسان، مرکز تاریخ شفاهی آستان قدس رضوی، مصاحبه در؛ ۱۳۸۸/۱۰/۷

۱۹. همانجا.

۲۰. همانجا.

این بزرگان و گذشتگان پاک می‌کند. مثلاً در مورد اخوان می‌گویند: آخرین دفعه‌ای که به مشهد آمد، شعری در مدح حضرت علی بن موسی الرضا (ع) گفته بود که بسیار شعر خوبی بود. دوبیت آخرش را هم در مشهد گفت و به آن اضافه کرد. صاحبکار در سال ۱۳۴۳ مجموعه‌ای از زیباترین مرثیاتی ادبی اهل بیت را در یک زمان خیلی کوتاه جمع‌آوری کرد که با عنوان «شوق خونین» با مقدمه محمد رضا حکیمی چاپ شد.

جز این‌ها نقل می‌کنند که قهرمان، دیرجوش بود و البته منظم. قیامی می‌گوید: دیوان فرخ را که تصحیح می‌کردم، زنگ زدم و سوالی پرسیدم. گفت یادداشتی در این باره از سال‌ها قبل دارم. رفت و ظرف چند دقیقه پیدا کرد و برایم خواند. شعرشناس تر از همه هم‌سنانش بود. تصحیح خوبی از برخی دیوان شاعران سبک‌هندی کرده است. آزاده بود و باج به کسی نمی‌داد. اولین باری که رفتم انجمنش، خودش برایم چای ریخت و مهربانی کرد. سطح انجمنش گاهی بالاتر از انجمن فرخ آن روزها بود. صریح بود و گاهی این صراحت موجب رنجش این و آن می‌شد. یک‌بار، یکی شعری خوانده بود و قهرمان گفته بود: «مزخرف است!»<sup>۲۸</sup> نگارنده هم یک مثنوی چهل‌بیتی در انجمنش خواندم که از شعرهای اوایل شاعریم بود. یکی دو جاقافیه را باخته بودم و به همین میزان، وزن را. با وجود دو سه تا به‌بیهی که دیگر ریش سفیدان انجمن گفتند، قهرمان سر آخر گفت: «پسر جان، این شعر، شعر نمی‌شود!» درباره‌ی خسرو می‌گویند که بیشتر تمایل به سرودن اشعار آیینی داشت. جوان‌ها را به شعر تشویق می‌کرد. گاهی هم از جوان‌ها گله می‌کرد که رعایت ریش سفیدی‌اش را نمی‌کنند.

علی باقرزاده هم گاهی ارتباط خوبی با نسل جوان داشت. قیامی می‌گوید: در محفل فرخ با او آشنا شدم. نفوذ و تمکن داشت. دست جوان‌ها را می‌گرفت، از کمک مالی گرفته تا پیدا کردن کار. با مهندس گرگی که از اقوامش بود، صحبت کرد که اولین مجموعه‌ام «برگ‌های خاکستری» را چاپ کند و چاپ کرد. مدتی هم به عنوان ویراستار و کارشناس در دفتر نشر مهندس گرگی مشغول به کار شدم و بعدش هم شرایطش را فراهم کرد تا جایی استخدام بشوم. سفرنامه‌ای داشت با عنوان «سیر آفاق و انفس» که قبل چاپ برایش ویرایش کردم.<sup>۲۹</sup>

اقلیم خراسان در مقام ادب و شاعر پروری، گنج و منگ نبود. پا به گل نبود. شعر در اینجا گم نمی‌شد. در این بین، یکی از ارزشمندی‌ها، احترام جوان‌ترها به پیشکسوت‌ها بود. شاعرانی که جریان شعر متعهد و انجمن حوزه هنری را راه‌انداختند معتقدند: آموزه‌های کهن نژاد آن‌ها بود و نوجویی‌ها نزد ما. تعارض درونی هم بینمان بود. گاهی نه آن‌ها به ما مایل بودند و نه ما به آن‌ها. در هیچ جای کشور این‌طور نبود یا به این شدت نبود. با وجود این، حس می‌کردیم که باید پیش شیخی و پیری برویم. جان ما به گذشته وصل بود. بسیاری از مردم سن و سال این‌ها را دارند و طرز فکر و مشی‌شان در زندگی، شبیه این‌هاست. چه ضروتی دارد مثلاً غزل نئوکلاسیک بخوانند. بگذاریم در حال و هوای خودشان باشند. همه به شیوه مدرن زندگی نمی‌کنند. هنوز یک عده شعر قهرمان را دوست دارند. چه اشکالی دارد؟ هر وقت همه افراد جامعه مدرن شدند، می‌شود توقع دیگری داشت. تفاوت‌های نسلی، همواره بوده و هست. البته آن وقت‌ها جوان‌ها، مسن‌ترها را «فسیل» خطاب نمی‌کردند و جوان‌های حالا می‌کنند.<sup>۳۰</sup>

اما نماندند. بعد گفت: «از برای دل ما قحط پریشانی نیست / سر زلف تو نباشد سر زلف دیگری» بعد هم در میانه راه برگشت به مشهد، به هوای این که «کار مختصری دارم» از مینی‌بوس جا ماند. هیچ کس هم نفهمید قدسی باز همان بیت سر زلف را با خود زمزمه کرده است یا نه. آدم مبارزه طلب و آرمانخواهی بود. ظاهراً ندانی هم شده بوده و قرار بر اعدامش بوده که فرخ با جاه و کسوت پیش از انقلابی خود، مانع شده بود. قهرمان نقل می‌کند: قدسی سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۰ که انجمنی در خانه‌ام راه‌انداختم به خانه‌ام می‌آمد، مگر زمانی که کاری با سفری یا ندانی پیش می‌آمد! دوستی مهربان و یک‌رنگ و صدیق و کارگشا بود<sup>۳۱</sup> وقتی هم زندان بود، فرخ حقوقش را مرتب می‌فرستاد در خانه‌اش.<sup>۳۲</sup> بعد از فوتش شاعران حوزه هنری برایش بزرگداشتی با اسم «در برگ‌ریز باد» گرفتند. روزنامه رسالت هم ویژه‌نامه‌ای چاپ کرد.

قیامی درباره‌ی قدسی می‌گوید: جد قدسی (قدسی مشهدی) از شاعران سبک‌هندی بود که دیوانش را قهرمان تصحیح و چاپ کرد. خود قدسی همیشه می‌گفت: باید بروم کابل و نسخه دیوان جدم را پیدا کنم و تصحیح کنم. مدتی زندان بود و شنیدم به خاطر نماز خواندنش در زندان، شکنجه هم شده بود. در مراسم تعزیت محمد تقی شریعتی دم در ایستاده بود. برخی از طرفداران شریعتی، به دلایلی عکس شریعتی را پنهان کرده بودند که اصطلاحاً با مخالفان شریعتی پیدا نکنند. قدسی رنجیده بود و می‌گفت: «این کارها چیست که می‌کنید؟ عکس را بگذارید سر جایش!» بعد از انقلاب، مدیر اداره ارشاد شده بود. اوایل چون عربی بلد بود، در دانشکده ادبیات، عربی تدریس می‌کرد. شعرش در سبک هندی بود، ولی صاحبکار شاعر تر از او بود.<sup>۳۳</sup>

یک‌سری پیش کسوت هم بودند که نه تأثیری می‌گذاشتند و نه تأثیری داشتند. کسی هم جدی‌شان نمی‌گرفت. چهره‌های تأثیر گذار، ذهن‌های منعطفی داشتند. این چهره‌ها کم و بیش فراموش شده‌اند. خسرو هم گاهی با جوان‌ترها اختلاطی داشته. به نظر، صاحبکار از کمال شاعر تر بود.<sup>۳۴</sup> قهرمان تا همین اواخر که زنده بود با حوصله و بیت به بیت شعر جوان‌ها را می‌شنید و عیب و ایرادش را می‌گفت و شاعر تر از همه‌شان بود.<sup>۳۵</sup> شاعری از جنس او، در کنار ادبیاتش، ادب خوب داشت که در نسل‌های بعدی کمتر و کمتر شد. در مورد فرخ هم این‌طور بوده است؛ چرا که نوشته‌اند: «خلق محمود وی چنان است که از هدایت و ترغیب و تشویق گمنامان نوحاسته غافل نمی‌ماند... هرگز دیده نشده که به دشمن ضعیفی پاسخ گوید.»<sup>۳۶</sup> اضافه کنم قهرمان در سال‌های اول انقلاب، از چیزی رنجیده بود و این را سرورده بود که «تا شوکت دیرین وطن باز نگردد ای کاش نپرسند ز من اهل کجایی؟» عده‌ای گفتند: دلش شاهنشاهی می‌خواهد. یکی از شاعران انجمن حوزه هنری، چیزی در مخالفتش نوشت. البته این اختلاف‌ها در حد چند خط بود و به قیل و قال نکشید. سال‌ها بعد، خود قهرمان به همراه تنی از شاعران پیشکسوت در مشهد بارهبر دیداری کرد و شعری خواند. بعد شعر خوانی و نماز، این جمله رهبری یاد عده‌ای مانده که گفته: «به شازده بگو بیا بد شام بخورد.»<sup>۳۷</sup> بعد فوت قهرمان هم پیام تسلیت رهبر در مقبره الشعرا مشهد در جمع تشییع‌کنندگان پیکر قهرمان خوانده شد. رهبری برای فوت کمال هم پیامی فرستادند. خود این پیام‌ها و توجه رهبر به یاران قدیم ادبی‌اش، برخی اتهامات را از صورت و سبقت ادبی

۲۱. قیامی میرحسینی، ده چهره، ده نگاه، ج ۱، ص ۳۱۵

۲۲. همان، ص ۲۱۹

۲۳. قیامی میرحسینی، تاریخچه انجمن‌های ادبی خراسان، مرکز تاریخ شفاهی استان قدس

رضوی، مصاحبه در: ۸۹/۱/۳۱

۲۴. سپاهی، همان، نوار شماره‌ی؛ ۳۴۳۰

۲۵. ساعی، تاریخچه انجمن‌های ادبی خراسان، مرکز تاریخ شفاهی استان قدس رضوی،

مصاحبه در: ۱۳۸۹/۱/۱۷

۲۶. خدیوجم، استیلای زنان، در: مجله یغما، ش ۱۵، ص ۹۱

۲۷. این خاطره را محمد نیک از شاعران پیش‌کسوت مشهد برایم تعریف کرد.

۲۸. قیامی میرحسینی، همان، مصاحبه در: ۱۳۸۹/۱/۳۱

۲۹. همانجا.

۳۰. قیامی، جلال، همانجا.